



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ (۳۱) فَذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ (۳۲) كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (۳۳)﴾

عناصر محوری سوره مبارکه یونس را اصول اعتقادی تشکیل می دهد یعنی توحید و نبوت و معاد و مانند آن با بیانهای گوناگون مسئله توحید و سائر معارف اعتقادی را بیان می کند گاهی از راه حکمت، گاهی از راه موعظه، گاهی از راه جدال احسن، گاهی استدلال محض است برهان عقلی صرف است که از مبادی و مقدمات معقول تشکیل می شود گاهی جدال احسن است یعنی از مبادی معقولی که مقبول طرف محاصمه است تشکیل می شود هم معقول است و هم مقبول. اگر معقول نباشد و حق نباشد آن جدال احسن نیست و گاهی هم از راه موعظه و نصیحت، در این بخش سه حجت و سه برهان بر توحید اقامه می شود یکی ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ﴾ یکی هم ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَبْدُوُ الْخَلْقَ﴾^۱ یکی ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ﴾^۲ یعنی آیه ۳۱ تا آیه ۳۳ ناظر به دلیل اول است آیه ۳۴ دلیل دوم و آیه ۳۵ دلیل سوم. مطلب دیگر اینکه فرق بین احتجاج اول با حجت ثانی و ثالث آن است که حجت ثانی و ثالث همان صبغه عقلی محض را دارد یعنی برهان صرف است اما

۱ - یونس، ۳۴.

۲ - یونس، ۳۵.

حجت اولی، دلیل اول جنبه جدال احسن دارد زیرا مبادی این حجت هم معقول است هم مقبول و مورد پذیرش آنهاست اما مبادی و مقدمات حجت دوم و سوم در عین حال که معقول است مقبول آنها نیست در حجت دوم که معقول است ولی مقبول آنها نیست از راه معاد، برهان اقامه می‌کند که شما که با مردن نابود نمی‌شوید یقیناً بعد از مرگ يك حیاتى هست و انسان برای همیشه زنده است پس يك راهنمایی می‌خواهد، يك دینی می‌خواهد، يك قانونی می‌خواهد، يك قانون آوری می‌خواهد، يك قانون آفرینی می‌خواهد از راه معاد، مبدأ را ثابت می‌کند حجت سوم از راه لزوم هدایت و رهبری مطلب را ثابت می‌کند بالاخره شما راهنما می‌خواهید یا نه، یعنی جمیع آن چه را که بشر لازم دارد خوب می‌فهمد یا اینکه از بسیاری از اشیا و اسرار عالم بی‌خبر است که بسط حجت دوم و سوم به خواست خدا بعداً خواهد آمد. اما حجت اولی که صبغه جدال احسن دارد این است که این مبادی هم معقول است و حق است و برهانی، هم مقبول اینهاست در آن احتجاجهایی که به این صورت بیان می‌شود از اینها پیرس اگر از اینها پیرسی اینها جواب می‌دهند ﴿فسيقولون الله﴾ و مانند آن، می‌خواهد از مقبول بودن این مبادی کمک بگیرد و دلیل اقامه کند اگر مقدمات يك دلیل صبغه مقبولیت داشت و چون مقبول است دلیل روی آن استوار است چنین چیزی می‌شود جدال احسن، برای اینکه حق و معقول بودنش ثابت است مقبول بودنش هم که از راه اقرار آنها تصویب می‌شود، می‌شود جدال احسن این حجت اولی، جدال احسن است معقول بودنش از این است که خود آسمان و رزقی که از آنجا می‌آید زمین و رزقی که از زمین می‌روید همه اینها نیازمند مبدأ فاعلی هستند همه اینها نبودند پیدا شدند یا روی برهان حدوث یا روی برهان حرکت یا روی برهان امکان یا روی برهان نظم، بالاخره چون صدفه محال است تصادف محال است و بخت و اتفاق محال است يك شیء خودبخود پدید نمی‌آید پس يك عاملی دارد چون سراسر حکمت است و علم است يك مبدأ علیم و حکیم لازم دارد الآن ما چرا به این آقایان که

مهندس کشاورزی هستند یا زمین شناسی هستند یا مهندس دامداری هستند می‌گوییم عالم و دانشمند هستند برای اینکه گوشه‌ای از نظمهای عالم را با خبرند خب پس خود نظم عالم می‌شود علم، آن نظم آفرین می‌شود مبدأ علم، ما اگر به يك انسانی گفتیم عالم، برای اینکه این چند صفحه این کتاب را نه همه این کتاب را چند صفحه کتاب را بلد بود به او گفتیم عالم پس خود آن کتاب متن علم است دیگر اگر ما به يك شخصی گفتیم دانشمند برای اینکه ده صفحه از يك کتابی را بلد است پس معلوم می‌شود خود آن کتاب، کتاب علمی است دیگر، اگر کتاب، کتاب علمی بود آن مؤلف کتاب، مدوّن کتاب یقیناً علیم و حکیم است الآن این معنی برای ما ثابت بشود که مدرسه طبیعت، مدرسه علم است یعنی آسمان سراسر علم است زمین سراسر علم است معادن سراسر علم است یعنی نظم. اگر ما به يك مهندس زمین شناسی می‌گوییم عالم، برای اینکه او چند صفحه کتاب طبیعت را بلد است هزارها صفحات در طبیعت است که او نخوانده و خودش هم اقرار دارد که من نخواندم خب پس اگر يك زمین شناس را ما می‌گوییم دانشمند برای اینکه این چند صفحه را بلد است کل صفحات زمین می‌شود صفحات علمی. اگر ثابت شد که زمین مخلوق است زمین آفرین می‌شود علیم حکیم، حالا راههای دیگری هست برای اینکه علیم و حکیم بودن ذات معلوم بشود مطلب دیگر است اینها راههای ابتدایی است که قرآن کریم طرزی سخن می‌گوید که همگان می‌فهمند فرمود به این که این نظم که در این عالم مشهود است این نه خود بخود پیدا شده نه يك کسی که جاهل است این را آفرید و نه بشر اینها را ساخت پس اینها يك مبدائی دارند سه چهار نمونه ذکر می‌کند بعد جمع بندی می‌کند می‌فرماید به اینکه رزقی که از آسمان و زمین می‌آید باران که می‌آید چقدر بیارد چطور بیارد همه اینها را در قرآن کریم ذکر کرده، فرمود ما برای شما باران می‌فرستیم باران را به صورت لوله و شلنگ نمی‌فرستیم که به هر جا برسد جز تخریب چیز دیگر نباشد این را غربالی می‌فرستیم برای شما خوب این ایر ممکن است به صورت شلنگی بیارد

به صورت لوله‌ای بیارد خوب اگر لوله‌ای می‌بارید خب هر جا که می‌رفت فاسد می‌کرد مگر این درخت و این مزرع و مرتع این قدرت را دارند که از بالا شلنگی بکشند روی این و آنها به صورت شلنگی بیاید فرمود ما این را ﴿فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ﴾^۲ ما این را غربال می‌کنیم این ابرها را سوراخ می‌کنیم غربالی می‌کنیم تا قطره‌قطره بیارد و مزاحم کسی هم نشود همه نظمها را در قرآن کریم بیان کرده فرمود آن روزی که از آسمان می‌آید يَكْ مبدأیی دارد روزی که از زمین بیرون می‌آید يَكْ مبدأیی دارد بالاخره، شما يَكْ جمادی را تحویل زمین می‌دهید يَكْ مشّت خاک روی آن می‌ریزید دیگر خبر ندارید که چگونه این مرده زنده می‌شود کدام قسمتش جوانه می‌زند بالا می‌آید کدام قسمتش ریشه می‌شود پایین می‌رود چند تا ریشه باید داشته باشد چند تا جوانه باید داشته باشد چه طور باید رشد کند اصلاً شما خبر ندارید خب پس ﴿مَنْ يَرْزُقْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ درباره حیات و ممات اینطور است اخراج حی از میت اینطور است اخراج میت از حی اینطور است گاهی ما يَكْ نبات و خوشه زنده‌ای را که حیات گیاهی دارد از يَكْ بذر مرده جامد بیرون می‌آوریم گاهی از خوشه زنده يَكْ بذر و حبه و هسته جامد می‌رویانیم و خارج می‌کنیم چه اینکه در حیات و ممات معنوی هم همینطور است گاهی از يَكْ مسلمان کافر متولد می‌شود گاهی از يَكْ کافر، مسلمان تولید می‌شود پس حیات و ممات و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی از همین قبیل است بعد مالک چشم و گوش بودن، این چشم و گوش، خودش ممکن الوجود است نظمش ممکن الوجود است اسراری که سالیان متمادی باید يَكْ کسی درس بخواند تا يَكْ متخصص چشم راست بشود آن هم بخشی که حتی قدرت درمان چشم چپ را تخصصش را ندارد مالک سمع و بصر بودن، در اصل آفرینش، تدوین او، تنظیم او، حفظ او، نگهداری و نگهداری او از حوادث، بعد از ذکر این سه نمونه جمع بندی می‌کند ﴿وَمَنْ يَدَّبِّرْ الْأَمْرَ﴾ بالاخره

چه کسی تدبیر امور را به عهده می‌گیرد؟ ﴿فسيقولون الله﴾ خوب اینها امور معقول را از این مشرکان اقرار می‌گیرند این می‌شود مقبول، وقتی هم حق معقول بود هم مورد تسلّم خصم بود قیاسی که از چنین مبادی تشکیل می‌شود، می‌شود جدال احسن، این جدال احسن را در این بخش به صورت ﴿أفلا تتقون﴾ ذکر کرده است فرمود حالا که این است به کدام سمت می‌روید عده‌ای که ملحد هستند در این جدال احسن دخیل نیستند اینها را قرآن به عنوان برهان برایشان ذکر می‌کند اما دیگر نمی‌گوید که ﴿فسيقولون الله﴾ آنها که ملحد هستند که می‌گویند ﴿ما هي الا حياتنا الدنيا نموت ونحی وما يهلكنا الا الدهر﴾^۴ و مانند آن، آنها که مشرک هستند یا شریکی برای خدا قائلند که مخالف اوست ضدّ اوست نظیر اینکه به بعضیها اسناد دادند حالا این اسناد صحیح است یا نه، بحثهای ملل و نحل می‌طلبند که عده‌ای قائل به نور و ظلمت هستند یزدان و اهرمن هستند و مانند آن، چنین چیزی شاید نباشد ولی اگر کسی قائل به یزدان و اهرمن بود، نور و ظلمت بود درگیر بودن، مضاد هم بودن این شریک مضادّ آن شریک دیگر است به تعبیراتی که لا ندله و لا ضدّ له، برای طرد اینگونه از توهّمات است عده‌ای برای ذات اقدس اله شریک قائلند اما نه در وجوب، نه در خالقیت، نه در ربوبیت مطلق، که ربّ العالمین بشود دو تا، بلکه در عبادت شریک قائلند اینها را به عنوان مقربّ می‌دانند به عنوان شفیع می‌دانند که غالب مشرکان حجاز و امثال حجاز به این وصف آلوده بودند به همه اینها می‌فرماید به این که شما که برای غیر خدا سمتی قائلید باید بدانید آنکه تدبیر تمام کارها را به عهده می‌گیرد خداست وقتی این نتیجه را گرفتیم شما هم که قبول دارید اگر از ما بپرسید که چه کسی رازق است چه کسی رازق السموات والأرض است چه کسی رازق من السموات والأرض است چه کسی مالک سمع و بصر است چه کسی مخرج الحی من المیت ﴿و مخرج المیت من الحی﴾^۵ است و بالاخره چه کسی مدبّر امور است

می‌گویند الله وقتی که الله شد همین الله که مدبر است می‌شود ربّ، چون انسان باید يك کسی را بپرستد که کار به دست او باشد نفع و ضرر به دست او باشد و خیر و شرّ به دست او باشد و قرب و بعد به دست او باشد کمال و وبال به دست او باشد چون تنها کسی که این امور به دست اوست خداست ﴿فسيقولون الله﴾ پس ﴿فذلكم الله ربکم الحق﴾ این نتیجه قیاس اول، بعد يك قیاس دوم تشکیل می‌دهد می‌فرماید الله حق و ليس بعد الحق إلا الضلال پس ليس بعد الله إلا الضلال و ﴿فماذا بعد الحق إلا الضلال﴾ اینطور نیست که يك شیء وسطی هم باشد که شیء یا حق است یا باطل یا يك امر سوم، شیء یا هدایت است یا ضلالت است یا امر سوم، شیء یا خوب است یا بد است یا امر سوم، اینها بازگشتشان به تناقض است که رفع نقیضین محال است و شیء ثالثی ندارد این احیای به اصل تناقض است این هم يك مطلب، مطلب سوم هم که جزو ابتکارات المیزان است به بحث معرفت شناسی برمی‌گردد در این بحثها همه اینها ممکن الوجود هستند بالاخره يك مبدأیی دارند اینها تا حدودی قابل حل است، می‌رسیم از نظر معرفت شناسی و اصل تناقض که الشیء إما موجود و إما معدوم، الموجود لا یدخل معدومان، اجتماع النقیضین محال، امتناع النقیضین محال، به اینجا می‌رسیم سؤال می‌کنیم که آیا این اجتماع النقیضین محال، ارتفاع النقیضین محال، اینکه می‌گویید الموجود لا یكون معدوماً بالضرورة، این چه ضرورتی است؟ این ضرورت ذاتی است نظیر الإنسان ناطق بالضرورة، یا ضرورت ازلی است اگر در ضرورت ذاتی باشد محدود است الإنسان ناطق بالضرورة، بالضرورة یعنی بالضرورة الذاتیه این ذات يك ذاتی منطقی است نه ذاتی فلسفی، الإنسان ناطق بالضرورة، یا بالضرورة الذاتیه معنای ضرورت ذاتیه این است که محمول برای موضوع مادام الذات ضروری است مادامی که انسان، انسان است ناطقیت بر او ضروری است آیا قضیه امتناع ارتفاع النقیضین، امتناع اجتماع النقیضین و مانند آن از سنخ ضرورت ذاتی است این را همه آقایان در منطق و غیر منطق گفتند نه این جزو

ضرورت ازلی است ضرورت ازلی است یعنی چه؟ یعنی اینکه مقید به مادام نیست ما نمی‌گوییم النقیضان لایجتمعان
 مادام الذات، لایرتفعان مادام الذات، می‌گوئیم النقیضان لایجتمعان بالضرورة الازلیه است النقیضان لایرتفعان
 بالضرورة الازلیه، ضرورت ازلیه آن است که مقید به مادام الذات نباشد وقتی چنین ضرورتی شده ضرورت ازلی، آن
 وقت این سؤال پیش می‌آید ما این قضیه ضرورت ازلی را آیا از جایی می‌گیریم یا از جایی نمی‌گیریم اگر از جایی
 نگرفتیم خودش می‌شود واجب این ربطی که بین موضوع و محمول هست اگر ربط به نحو ضرورت بود و ضرورت
 ازلی بود و از جایی نگرفتیم می‌شود واجب، آن وقت این واجب را در کنار واجب بالذات شما چگونه حل می‌کنید
 آیا این قضیه مخلوق است اگر مخلوق است مادام الذات دارد اگر مخلوق نیست پس خودش می‌شود واجب ازلی،
 پس ما در علوم و معارف یک چیزی داریم معاذالله شبیه واجب الوجود، شما این مسئله از تناقض را چگونه حل
 می‌کنید؟ این را قرآن حل کرده، فرمود به اینکه این مادام الذات نیست ضرورت ازلی است اما ضرورت ازلی دو
 قسم است یک ضرورت ازلی بالذات است یک ضرورت ازلی ظلی است که این به قضای الهی، ضرورت ازلی است
 این به حکم الهی، ضرورت ازلی است یعنی اگر معاذالله، الله نباشد نه ذهنی هست نه موضوعی هست نه محمولی
 هست نه نسبتی هست نه ربطی بین موضوع و محمول هست نه واقعی هست که این قضیه با واقع سنجیده بشود تا
 شما بگویید النقیضان لایجتمعان واقعاً، النقیضان لایرتفعان واقعاً، همه اینها مهمان سفره الله هستند همه اینها زیر
 مجموعه قضا و قدر الهی هستند همه این معارف عمیق را با دو سه سطر یا دو سطر سیدنا الاستاد بیان کرده ذیل
 کلمه ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ﴾ این سه چهار جمله را بخوانیم تا برسیم به این ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ﴾ این ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ﴾ همه این
 معارف را به همراه دارد این را خوب عنایت کنید بعد به المیزان مراجعه کنید تا مشکل معرفت شناسی حل بشود
 این مسئله تناقض قضیه بدیهی نیست قضیه اولی است یعنی تمام بدیهیات ما به او تکیه می‌کند تمام نظریها به بدیهی

تکیه می‌کنند تمام بدیهیات به اولی تکیه می‌کنند این اولی به قضای الهی است اینچنین نیست که ما از نظر معرفت شناسی يك قضیه‌ای داشته باشیم ضرورت ازلی به هیچ جا متکی نباشد معاذالله شبیه واجب باشد اینطور نیست فرمود ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ این هر کدام از اینها می‌تواند حد وسط باشد برای برهان، منتهی در اینجا جدال احسن نزدیک است فرمود ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾^۶ بعد هم فرمود نظم هم محفوظ است ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنزَلْنَا إِلَيْهِمْ مِنَ رَّبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءٌ مَا يَعْمَلُونَ﴾^۷، حد وسط دوم ﴿أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾^۸ سمع و بصر چه در طرف خالق و چه در طرف مخلوق معیار قرار داده شده، سایر اعضا و جوارح ادراکی، آنها کمتر در قرآن مطرح است خدا به عنوان سمیع و بصیر مطرح است نه به عنوان ذائق و شام و لامس، درباره انسان هم سمع و بصر مطرح است چون این‌ها قسمت مهم کارها را اینها به عهده می‌گیرند اگر ﴿هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنْ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً﴾^۹ بعد ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾^{۱۰} او را از نطفه امشاج قرار دادیم ﴿فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً﴾ یا ﴿وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾^{۱۱} غالباً سمع و بصر مطرح است اما کارآیی شم و ذوق و لمس به اندازه سمع و بصر نیست لذا هم در طرف خالق آنها مطرح نشده، هم در طرف مخلوق مطرح نشده، هم خدا به عنوان سمیع و بصیر معرفی شده نه ذائق و شام و لامس هم خلق خدا به عنوان ﴿جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾ مطرح شده است حد وسط سوم ﴿وَمِنْ مَخْرِجِ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمِنْ مَخْرِجِ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾ این نمونه‌های فراوانی دارد که بالاخره يك انسانی از نطفه است نطفه‌ای از انسان است فلان شیء از بذر است یا هسته

۶ - ذاریات، ۲۲.

۷ - مائده، ۶۶.

۸ - انسان، ۱.

۹ - انسان، ۲.

۱۰ - نحل، ۷۸.

است و هسته‌ای از درخت است یا خوشه است جمع بندی این امور ﴿و من يدبر الأمر﴾ کی کار را بالقول المطلق چه از آسمان چه از زمین، چه در بین آنها اداره می‌کند فرمود از اینها يك سؤالی بکنید ﴿فسيقولون الله﴾ پس الله مدبر این امور است شما هم که بالا بالاخره یا خوفاً من الضرر یا شوقاً إلى اللقاء یا طمعاً یا خوفاً عبادت می‌کنید و یا شکرراً هر کدام از مبادی ثلاثه باشد باید خدا را عبادت کنیم ﴿فسيقولون الله﴾ حالا که این شد ﴿فقل أفلا تتقون﴾ چرا نمی‌پرهیزید هم در مسئله اعتقاد باید از شرك پرهیزید موحد باشید هم در مسئله اخلاق از آن رذائل پرهیزید متصف به اوصاف و صفات پاک باشید هم در مسئله اعمال از گناه پرهیزید و دور باشید بعد فرمود حالا که الله مدبر است آن مدبر حق، رب است ولا رب سواه ﴿فذلکم الله ربکم الحق﴾ حق این است پس الله هو رب الحق ولا شیء بعد الحق إلا الضلال پس ولا شیء بعد الله إلا الضلال، کسی از راه خدا فاصله گرفت راه دیگری نیست لذا فرمود ﴿فأنتی تصرفون﴾ کجا می‌روید تا ﴿فذلکم الله ربکم الحق﴾ حالا بحثهای معرفت شناسی از اینجا شروع می‌شود پس آن قیاس اول که الله ربکم الحق نتیجه آن قیاس و نتیجه قیاس اول صغرا قرار می‌گیرد برای قیاس دوم الله حق و لا شیء بعد الحق إلا الضلال فلا شیء بعد الله إلا الضلال، لذا فرمود ﴿فماذا بعد الحق إلا الضلال فأنتی تصرفون﴾ کجا می‌روید پس اینکه فرمود ﴿فماذا بعد الحق إلا الضلال﴾ ناظر به آن است که شیء یا حق است یا ضلال، یا حق است یا باطل، یا موجود است یا معدوم، یا هدایت است یا ضلالت، یا خیر است یا شر، دیگر واسطه‌ای بین حق و ضلالت باشد که شیء نه حق باشد نه باطل، نه حق باشد نه ضلالت، نه هدایت باشد نه ضلالت، اینها نیست اینها ضدین لا ثالث هستند که بازگشتشان به تقیضین است حالا که ﴿فماذا بعد الحق إلا الضلال فأنتی تصرفون﴾ به کدام سمت منصرف می‌شوید تا اینجا، این جدال احسن این ﴿فماذا بعد الحق إلا الضلال﴾ ناظر به اصل تناقض و امثال تناقض است که اینها یا تقیضین هستند یا ضدان لا ثالث هستند ضدان لا ثالث بازگشتش به

تناقض است عمدۀ بحث سیدنا الاستاد از اینجا شروع می‌شود می‌فرماید ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ كَذَلِكَ یعنی چه؟ یعنی همانطوری که ما اینجا حکم کردیم يَكْ حکم دیگر را هم می‌کنیم الآن ما باید سه تا مسئله را بازگو کنیم یکی جریان عذاب است یکی جریان اینکه این تبهکارها به ایمان موفق نمی‌شوند یکی اینکه اصل تناقض و سایر مسائل معرفتی به قضای الهی است اما آن امر اول که تبهکاران، گرفتار عذاب می‌شوند آن در آیات فراوان دیگری است که ﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ﴾ كَذَا أَنَّهُمْ يَعَذَّبُونَ ﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾^{۱۱} و امثال ذلك که این بخش به نظر ایشان ناظر به تعذیب نیست گرچه بعضیها این را به عذاب معنا کردند پس این مسئله سوم از بحث بیرون است می‌شود دو تا مسئله، یکی آنهایی که عمداً بیراهه رفتند سالیان متمادی به آنها مهلت داده شد بیراهه رفتند قضای الهی بر این است که اینها بروند و بگذار تا بیفتند و بیند جزای خویش، دیگر اینها اهل ایمان نیستند این یکی، سومی آن معرفت شناسی است که قضای الهی بر این است که بین وجود و عدم، فاصله نباشد تقیضان لایجتماع باشد تقیضان لایرتفعان باشد این سومی که اهم است این را فعلاً يَكْ مقدار صبر می‌کنیم این دومی که مهم است این را ذکر می‌کنیم آن اولی که ثالث بود از بحث بیرون بود یعنی کلمة العذاب چطور کلمة الله و قضای الهی بر این امر شد که اینها لایؤمنون فرمود به اینکه ما این نعمتمان را از درون و بیرون به يَكْ عده عرضه کردیم هم ﴿فَطَرَتُ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾^{۱۲} در درون تعبیه شده هم ﴿وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا﴾ فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا ﴿نَهَادِينَهُ﴾^{۱۳} نهاده شده هم انبیا و اولیا را به دنبال اینها فرستادیم مکرر در مکرر حقایق را برای اینها بازگو کردم بی‌اعتنایی دیدند و تحمل کردند رنج و هجرت دیدند و تحمل کردند تا به نصاب رسیده، از آن به بعد ما دیگر آنها را به حال خودشان رها می‌کنیم می‌دانیم که دیگر ایمان نمی‌آورند اینها، ما بخواهیم يَكْ

۱۱ - زمر، ۷۱.

۱۲ - روم، ۳۰.

۱۳ - شمس، ۷ و ۸.

نورانیت جدیدی به اینها افاضه بکنیم ما چندین بار دادیم این عمداً گذاشته کنار ﴿فَلَمَّا ذاقوا عذاب الله قلوبهم﴾
﴿ثُمَّ انصرفوا صرف الله قلوبهم﴾^{۱۴} اینها عمداً بیراهه رفتند نبذوا کتاب الله وراء ظهورهم ما اینها را به حال خودشان
رها کردیم چون به حال خودشان رها کردیم یقین داریم که اینها ایمان نمی آورند چه اینکه به نوح پیغمبر علی نبینا و
آله علیهم السلام فرمود به اینکه ﴿فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾^{۱۵} می گوید ﴿لَنْ يَأْمَنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ﴾
فرمود به نوح که تو نهصد و پنجاه سال گفتی اگر بنا بود فرصتی، مهلتی، نهصد و پنجاه سال کم نیست ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ
أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ بعد جناب نوح اینها دیگر ایمان بیاور نیستند ﴿لَنْ يَأْمَنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ﴾^{۱۶}
نگران نباش اینها دیگر ایمان نمی آورند از آن به بعد وجود مبارك نوح عرض کرد خدایا اینها ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا
كَفَّارًا﴾^{۱۷} گرچه نوح سلام الله علیه علم غیب دارد اما به تعلیم الهی، علم غیب دارد عرض کرد نسلهای آینده اینها
هم کافرنند خوب این را نوح از کجا می داند برای اینکه خدا به او اعلام کرد که ﴿لَنْ يَأْمَنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ
آمَنَ﴾ دیگر اینها ایمان نمی آورند این هم بازگشتش این بود عرض کرد که خدایا ﴿وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾ حالا
که اینها نسل آینده شان هم کافرنند ﴿لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا﴾^{۱۸} بنابراین، ذات اقدس اله توفیقش را
تا يك مدتی می دهد بعد هم رها می کند وقتی که رها کرد ﴿فَأَنَّى تصرفون﴾ در آن هست فَأَنَّى تتقون در آن است
﴿مَاذَا بعد الحقِّ إِلَّا الضلال﴾ هست خوب تنها فیض نزد مال اوست او هم که رها کرده آدم را، دیگر این شخص
ایمان نمی آورد این به قضای الهی است این مطلب مهم، آن اهم این است می فرماید همانطوری که كذلك، همانطوری که
﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ كذلك ﴿مَاذَا بعد الحقِّ إِلَّا الضلال﴾ فرمود چرا ﴿مَاذَا بعد الحقِّ

۱۴ - توبه، ۱۲۷.

۱۵ - هود، ۳۶.

۱۶ - هود، ۳۶.

۱۷ - نوح، ۲۷.

۱۸ - نوح، ۲۶.

الاّ الضلال ﴿﴾ برای اینکه این قضای الهی است این كذلك این پیام را دارد اینکه با واو عطف نشده، با فاء عطف نشده، يك جمله جدیدی که نیست اگر بفرماید ﴿حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ این مسئله معرفت شناسی را تأمین نمی‌کند اما می‌فرماید ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصَرِّفُونَ كَلِمَةَ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ یعنی همانطوری که قضای الهی بر این است که آدم تبهکار را تا يك مدتی مهلت بدهیم بعد رها کنیم این چنین قضای الهی تنظیم شده است که بعد الحق الاّ الضلال چیز دیگری نیست بنابراین، آن مسئله تناقض که تقیضان لایحتمعان، تقیضان لایرتفعان، گرچه ضرورت ازلی دارند ولی ظلّ ضرورت ازلی ذات اقدس اله است و آیت کبرای ضرورت ازلی ذات اقدس اله هم در مسئله معرفت شناسی است در معرفت شناسی می‌گویند اگر چنانچه در مسائل علم، اگر ذات اقدس اله در عالم نباشد معاذالله، هیچ موجودی در عالم نخواهد بود چون همه موجودات به وسیله خدا یافت می‌شوند در مسائل علمی و معرفتی اگر اصل تناقض را برداریم هیچ معرفتی برای بشر نمی‌ماند حتی اصل ربوبیت هم نمی‌ماند هر چیزی خودش، خودش است این بدیهی است نه اولی، بله هر چیزی خودش است و کل شیء هو هو، ولی چه عیب دارد که هم باشد و هم نباشد ولی وقتی اینجا رسیدیم می‌بینیم اصلاً قابل طرح نیست که هم باشد هم نباشد یعنی چه؟ اصل ربوبیت که می‌گویند ثبوت الشیء لنفسه ضروری است این ضرورتش به نحو بداهت است نه اولیت بدیهی آن است که دلیل بردار هست ولی دلیل نمی‌خواهد مثل همین ثبوت شیء لنفسه ضروری است این دلیل بردار هست ولی دلیل نمی‌خواهد اولی آن است که دلیل بر نمی‌دارد اولی آن است که اگر کسی بخواند دلیل بیاورد او را ثابت کند او ثابت است بخواند دلیل بیاورد او را نفی بکند باز او ثابت است بخواند شك بکند در او، باز او ثابت است آن اصل تناقض است لذا فرمودند به اینکه کلّ شیء فهو ثابت لنفسه فهو هو اگر کسی بگوید هم هو هو باشد هم هو هو نباشد می‌گویند این نمی‌شود برای اینکه این جمع بین تقیضین است

آن وقت به اینجا که رسیدیم سخن قطع می‌شود بنابراین، اگر مسئله تناقض نباشد، اصل عدم تناقض نباشد ما در نظام معرفتی، هیچ ادراکی نخواهیم داشت که وزان اصل عدم تناقض در سلسله نظام معرفتی، وزان ذات اقدس اله است در سلسله کیان و تکوین، اگر خدا نباشد معاذالله، هیچ موجودی نیست و اگر در مسئله معرفت، اصل عدم تناقض نباشد ما هیچ معرفت و علمی نداریم لکن این ضرورت ازلی به قضای ذات اقدس اله است ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ﴾ اینها کلمه الله است گاهی يك جمله را می‌گویند کلمه الله، کلمه، گاهی يك خطبه را می‌گویند کلمه، گاهی يك سوره را می‌گویند کلمه ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا﴾ همانطوری که ما اینجا حکم کردیم به اینکه ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ يك حکم دیگر و قضای دیگر هم داریم که بالاخره اینها که فاسق هستند باید بدانند که در معرض خطر هستند ما تا يك مقداری جلوی اینها را می‌گیریم منصرفشان می‌کنیم، مانعی پیش روی آنها می‌گذاریم، نمی‌گذاریم بلغزند اما وقتی که طغیان کردند دیگر اینها را به حال خودشان رها می‌کنیم اگر به حال خودشان رها کردیم می‌لغزند كَذَلِكَ یعنی همانطوری که ما اینجا حکم کردیم که ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ يك قضا و حکم دیگری هم داریم ﴿كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ در بحثهای قبل آنجا اشاره شد که هویت مطلق یعنی ذات اقدس اله، معبود هیچ کسی نیست يك سؤال عربی آمده که خوب اگر اینها هست برابر آنچه که در توحید مرحوم صدوق و مانند آن هست پس ما چه چیزی را عبادت بکنیم اگر اسم را عبادت کنیم که شرك است اسم الحاد است کفر است اسم و مسمی هر دو را باید عبادت بکنیم که شرك است پس ما مسمی را عبادت می‌کنیم چه طور امکان دارد؟ این بیانات نوانی همه‌اش حق است اما در کدام قلمرو است این را باید بررسی کرد همان حضرت امیر سلام الله علیه که پرچمدار معرفت است فرمود «ما كنت أعبد رباً لم أره» و مانند آن فرمود ما يك مرزی داریم بالاخره ما از آن جا که بشریم موجود ممکن و محدودیم يك مرزی داریم ما در

آن مرز می‌توانیم بشناسیم و معروفمان را عبادت می‌کنیم آن مقام ربوبیت است و مانند آن، وگرنه آن کنه ربوبی «لایدرکه بعد الهمم و لایناله غوص الفطن» اگر کسی بخواهد با برهان بلند پروازی بکند هر چه پرواز بکند به آن اوج نمی‌رسد اگر مثل عارف بخواهد غواصی کند به درون از راه معرفت نفس فرو برود هر چه پائینتر برود نمی‌تواند ذات اقدس اله را در عمق اقیانوس بیکران ببیند «لایدرکه بعد الهمم و لایناله غوص الفطن» چه انسان به صورت يك امام همام در بیاید یعنی با همت دریابید بعد الهمم مال امام همام است اگر کسی همام بود امامی بود با همت لا ینال الله سبحانه تعالی اگر کسی غواصی بود او هم غواص همام بود باز هم لا ینال الله سبحانه تعالی در بخشهای دیگر خطبه‌های دیگر فرمود «لم یطلع العقول بتحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته» عقل بخواهد او را حد بزند این مقدورش نیست ولو آن مقداری که معرفتش واجب است آن مقدار محبوب نیست ولی بخواهد جلوتر برود مقدورش نیست «لم یطلع العقول بتحدید صفته و لم یحجبها عن واجب معرفته» اما آن حدیث نورانی که مرحوم صدوق رضوان الله تعالی علیه نقل کرده که اسم را نمی‌شود عبادت کرد اسم را با مسمی نمی‌شود عبادت کرد مسمی را باید عبادت کرد اسمی که در احادیث هست برابر اصطلاح قرآنی است که «نحن الأسماء الحسنی» است یا ﷻ الاسماء الحسنی^{۱۹} است «فادعوه بها»^{۲۰} اگر خدا دارای اسمای حسنی هست اسمای حسنی را بخوانید و اسمای حسنی را عبادت کنید و همه اینها حق است «أیاً ما تدعوا فله الأسماء الحسنی»^{۲۱} اسم در اصطلاح حدیث همان است که در قرآن بیان شده و اسم به اصطلاح قرآن همان است که قرآن شناسان يك گوشه‌ای از آن را پرده‌برداری کردند این اسمهایی که ما می‌گوییم در ردیف سوم یا چهارم قرار دارد آنها، آن اسمی که می‌گویند متن واقع است يك بیان لطیفی مرحوم آقای حکیم رضوان الله تعالی علیه دارد در بحث اینکه انسان بدون وضو نمی‌تواند به اسمای الهی

۱۹ - اعراف، ۱۸۰.

۲۰ - اعراف، ۱۸۰.

۲۱ - اسراء، ۱۱۰.

دست بزند آنجا می گوید بالاخره این دلیل معتبری می خواهد وگرنه ما اسمای تکوینی را که سراسر عالم اسمای تکوینی هستند این اشجار هستند این احجارند این آسمان و زمین است که بشر بی وضو دست می زند حالا آنها که اسم حقیقی خدا هستند ما بی وضو دست می زنیم حالا اگر این اسم لفظی را بی وضو دست بزنیم باید دلیل خاص داشته باشیم آنجا در مستمسك ایشان يك چنین بیان لطیفی دارد این اسمایی که ما می گوییم خالق، رازق، شافی، وافی، حسیب اینها الفاظ هستند اسمای آن مفاهیم هستند این مفاهیم ذهنی اسمای آن حقائق خارجی هستند این دو، آن حقائق خارجی، اسمای این خالقیت و رازقیت و شافی بودن و اینها است که حقائقاند هم که منشأ پیدا شدن اینها هستند سه این اسمای حتی اسم اعظم، حتی الله، این اسم است نه لفظ الله نه مفهوم الله حقیقت الله اسم است برای مالا ذات له و لا اسم له ولا رسم له که او فوق الله است آن است که می گویند و اما الذات الالهية لقد حارت الأنبياء والأولياء فيها آنجا می گویند عنقا شکار کس نشود دام بازگیر آن می شود مرحله چهارم که حقیقت الله، حقیقت خالق، حقیقت رازق، اسم است برای آن هویت مطلقه بعد آن هویت مطلق لا اسم له و لا رسم له مشکل ما این است که تا از راه دل وارد نشویم از راه خلوص وارد نشویم درك ما ضعیف است ما از باب تشبیه هر چه بگوییم بر مشکلات ما افزوده می شود ما این شعرها را گفتیم، نوشتیم، خواندیم برای ما گفتند که آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید ما گاهی ذات اقدس اله را معاذالله تشبیه می کنیم به اقیانوس بی کران، می گوئیم خدا اقیانوس نامتناهی است ما به اندازه خودمان از این دریای بی کران بهره می بریم این يك تشبیه ساده ای است برای قانع کردن ابتدایی ما، خوب اگر ما پرسیم که این اقیانوس بی کران ظاهرش غیر باطن اوست بله ما چرا به عمقش نمی توانیم دسترسی پیدا بکنیم برای اینکه عمقش غیر از آن ساحل و لبه اش است چرا اوائل می توانیم برویم اواسط نمی توانیم برویم چون وسطش غیر از اولش است ولی اگر يك اقیانوس بی کرانی ما داشتیم که آخرش

عین اوّل بود عمقش عین لبه بود ظاهرش عین باطن بود اوّلش عین آخر بود چنین اقیانوسی قابل ورود نیست اصلاً و خدا يك چنین اقیانوس است اینطور نیست که يك باطنی داشته باشد غیر ظاهر تا ما بگوییم ما به باطنش دسترسی نداریم به ظاهرش دسترسی داریم ما او را اگر در خودمان یافتیم ﴿هو معكم أينما كنتم﴾^{۲۲} همانجا باید او را عبادت بکنیم اگر او را در ﴿هو معكم أينما كنتم﴾^{۲۳} چون نامحدود است دیگر، فیضش که نامحدود است همه جا حضور دارد، او دارد می‌گرداند ما را، بحول الله و قوته أقوم وأقعد اگر او را پیش خود یافتیم عبادت ما يك مقداری رنگ و بوی مقبول می‌گیرد و گرنه مائیم و این مفاهیم ذهنی، این که می‌بینید آدم از عبادت هیچ لذتی نمی‌برد برای اینکه با مفهوم سروکار دارد مفهوم الله به حمل اولی الله است و گرنه به حمل شایع به صورت ذهنیه است شما از اوّل تا آخر نماز را ترجمه کنید همین درمی‌آید منتهی حالا از ما بیش از این نخواستند چون ما نرفتیم به سراغ بالاتر از این به همین مقدار این از ما خواستند و گرنه مائیم و يك سلسله مفاهیم خشك و خالی می‌شود آدم با جلیل محض حرف بزند و لذّت نبرد چرا ما لذّت نمی‌بریم اینکه می‌بینید به اندازه يك حبه قند آدم از این الفاظ لذّت نمی‌برد برای اینکه مفهوم است دیگر، از آن طرف او كلّ جمال دارد شما اگر عکس آن یوسف صدیق که احدی نمی‌توانست او را ببیند و دل ندهد يك عکس سه در چهار کاغذ کاهی پشت روزنامه را شما ببینید عکس یوسف را بکشند مچاله شده در يك گوشه‌ای بیفتد این چقدر یوسف را نشان می‌دهد خود یوسف سلام الله علیه مثل همان عکس سه در چهار کاغذ کاهی مچاله شده تو گوشه افتاده است نسبت به جمیل محض، این «من ذا الذی ذاق حلاوة محبتك فابتغى عنك بدلاً» اینکه وجود مبارك امام سجاد هزار بار گفت «لا إله إلا الله تعبداً ورقاً» و بعد وقتی آمدند دیدند تمام آن محدوده سنگ و گل و ریگ پر از اشك شده است خیال می‌کردند برای کربلا گریه می‌کند اینطور نیست این وقتی

می‌یابد آدم نمی‌تواند تحمل کند چه کسی می‌تواند «من ذا الذی ذاق حلاوة محبتك فابتغی منك بدلاً» یا فرام منك
بدلاً بهترین لذت مال اوست ما چون با مفهوم سر و کار داریم مشکلی برای ما حلّ نمی‌شود پس آنکه در توحید
مرحوم صدوق است آن فضای خاص خودش را دارد اینکه سیدنا الاستاد امام رضوان الله تعالی علیه.

پایان نوار